

## خیام و فقیه ریا کار

عمر خیام که در عهد خویش  
 شهره هر شهر بنوع علوم  
 چون سخنش دور ز افهام بود  
 مفتی و قاضی ز نقابش نفور  
 بود فقیهی ز نشا بوریان  
 گشت ز خیام چنین خواستار  
 خواجه پذیرفت و بخود بار داد  
 چند که آن شیخ بگام بگام  
 زود برقتی که نه بیند کسش  
 پیش که خورشید شود آشکار  
 لیک به نزدیک مریدان خود  
 بروی و بر مذهب وی دق زدی  
 از پی تدلیس و فریب عوام  
 گفت یکی این سخنان با عمر  
 لیک نیاورد برش آشکار  
 بهر مکافات چنان حیل ساز  
 خواند شبی نوبتیان را بکاخ  
 گفت بیارید شب اینجا بسر  
 چونکه فقیه آمد در با مداد  
 کرد اشارت که بصحن سرای  
 بود بحکمت ز همه خلق بیش  
 فلسفه و هیئت و طب و نجوم  
 لاجرمش نفرتی از عام بود  
 شب پره آسا که گریزد ز نور  
 طالب معقول ولی در نهان  
 تا بخفا کردش آموزگار  
 راه به گنجینه اسرار داد  
 در بر استاد شدی علم خواه  
 خانه خیام شده مدرسش  
 بود فقیهک شده فارغ ز کار  
 نام نبردی ز عمر جز به بد  
 کیش و را طعن بنسحق زدی  
 فلسفه را زندقه بنهاده نام  
 خواجه بر آشت از آن حیله گر  
 آگهی خویش از آن زشت کار  
 خواست برد دست بحیلت فراز  
 با دهل و بوق و دف و طبل و شاخ  
 آنچه مراد است بگویم سحر  
 خواجه پذیرفتش خندان و شاد  
 نوبتیان کوس نوازند و نای

از دهل و بوق و دف و سنج و کوس  
 بر اثر نعره سرنا و بوق  
 چونکه در وبام و برون و میان  
 خواجه بیامد در خلوت گشود  
 گفیت که ای مردم جاهل پرست  
 اینک شیخ است و امام شما  
 هر سحر آید بر من علم خوان  
 چونکه برون شد پی صید عوام  
 علم من از زندقه و باطل است  
 در بر من آورد از جان نماز  
 ورنه چنین است و بود علم حق  
 مرته رسیده است بما از اثر  
 شیخ رباکار از این زمزمه  
 زان سپس از سفسطه دم در کشید  
 بانک بشد تا فلک آبنوس  
 خلق دویدند همه جوق جوق  
 تنک بر آمد ز تماشا ئیان  
 شیخ دغل را بخلاق نمود  
 نیک به بینید در اینجا که هست  
 آنکه بکف کرده زمام شما  
 قول مرا نقش نماید بجان  
 طعن کند بر من و علم مدام  
 شیخ شما از چه بدان مایل است  
 تا در دانش کنم او را فراز  
 از چه با استاد کند طعن و دق  
 حرمت استاد بر است از پدر  
 گشت سسیه روی بنزد همه  
 بر سر آن باب قلم در کشید

محمد باقر میرزا خسروی

